

جشن زوال استبداد دینی

عبدالکریم سروش



عروسی خونین پایان یافت و داماد دروغین به حجله در آمد.
صندوق ها بر خود لرزیدند و دیوان در تاریکی رقصیدند.
قربانیان در کفن های سپید به نظاره ایستادند و زندانیان با دست های بریده کف زدند
و جهانیان یک چشم خشم و یک چشم نفرت، داماد را بدرقه کردند.
چشم روزگار فاش گریست و خون از سر ایوان جمهوری گذشت.
شیطان خندید و آنگاه ستاره ها خاموش شدند و فضیلت به خواب رفت.

آقای خامنه ای،

که این کند که تو کردی به ضعف همت و رای؟ ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده

وصال دولت بیدار ترسمت ندهند که خفته ای تو در آغوش بخت خوابزده

درین قحط سال فضیلت و عدالت همه از شما شاکی اند و من از شما متشکرم. "زان یار دنلوازم شگری است
با شکایت." نه اینکه شکایتی نداشته باشم. دارم و بسیار دارم اما آنها را با خدا در میان نهاده ام. گوشهای
شما چندان از ستایش و نوازش مداحان پر و سنگین شده است که جایی برای صدای شاکیان ندارد. ولی من
از شما بسیار متشکرم. شما گفتید که "حرمت نظام هتک شد" و آبروی آن به یغما رفت. باور کنید که در
تمام عمر خود خبری بدین خوشی از کسی نشنیده بودم. آفرین بر شما که نکبت و ذلت استبداد دینی را
ادعان و اعلام کردید.

شادم که آخر الامر آه سحرخیزان به گردون رسید و آتش انتقام الهی را برافروخت. شما حاضر بودید آبروی
خدا برود اما آبروی شما نرود. مردم به دیانت و نبوت پشت کنند اما به ولایت شما پشت نکنند. شریعت و
طریقت و حقیقت مجاله شوند اما ردای ریاست شما چین و چروک نخورد. اما خدا نخواست. دلهای سوخته و
لبهای دوخته و خونهای ریخته و دست های بریده و دامانهای دریده نخواستند و نگذاشتند. پاکان و
پارسایان و پیامبران نخواستند. محرومان و مصلحان و ستم کشیدگان و ستم ستیزان نگذاشتند.
"پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن،" قصه جمهوری ولایی شما بود. و اینک خدا را شکر که پرده
عصمت دروغین این دیو دریده شد. رازش فاش و مشتش باز شد و تردامنی اش بر آفتاب افتاد. و جهانیان با
خشم و حیرت آن را برهنه مشاهده کردند.

آقای خامنه ای،

می دانم که روزهای تلخ و سختی را می گذارنید. خطا کرده اید، خطایی سخت. تدبیر این خطا را من دوازده
سال پیش به شما نشان دادم. گفتم آزادی را چون روش برگزیدید. از حق بودن و فضیلت بودنش بگذرید. آن
را برای رسیدن به حکومتی کامیاب به کار بگیرید. این را که می خواهید؟ چرا شیپور را از سر گشاد می

زنید؟ چرا میان مردم عسسان و خفیه نویسان و جاسوسان می گمارید تا ضمیر آنان را بخوانند یا به حیل و ترفند، سخنی از زیر زبانشان بکشند، و راست و دروغ و نارس و ناقص بشما گزارش دهند؟ مطبوعات را، احزاب را، انجمن ها را، ناقدان را، مفسران را، معلمان را، نویسندگان را ... آزاد بگذارید، مردم به صد زبان حکایت خود را آشکارا خواهند گفت و پنجره های خبر و نظر را بر روی شما خواهند گشود و شمارا در تدبیر ملک و تنظیم نظام یاری خواهند کرد. مطبوعات را خفه نکنید. آنها ریه های جامعه اند. اما شما از بیراهه و کژراهه رفتید. و اینک در طلسم تهلکه ای افتاده اید و قربانی نظام بسته ای شده اید که دیرگهیست خود آن را آفریده اید، که نه نقد در آن می روید نه نظر، نه علم نه خبر. گمان می کنید با خواندن بولتن های محرمانه و گوش کردن به مشاوران گوش به فرمان، خبرهای کامل و جامع را به چنگ می آورید. اما هم انتخاب خاتمی هم انتخاب سبزو موسوی باید به شما نموده باشد که افیون استغنا و افسون استبداد، زیرکی و دانایی را از شما ستانده است. و اینک برای جبران آن گناه ناشی از جهل ناشی از استبداد، دست به ارتکاب گناهان بزرگتر می زنید. و خون را به خون می شونید مگر طهارتی حاصل کنید.

خیانت و تقلب کم بود دست به قتل و جنایت بردید، خیانت و جنایت بس نبود تجاوز به زندانیان را بر آن افزودید، قتل و تجاوز و تقلب هنوز کم بود تهمت های جاسوسی و ناموسی را هم بر آن اضافه کردید. درویشان و روحانیان و نویسندگان و دانشجویان را هم امان ندادید و از دم تیغ گذرانید. عاقبت هم به جانان و بانیان جایزه دادید و به ریش همه خندیدید و ریش سرباز بی نوایی را گرفتید که چرا ماشین ریش تراشی را به سرقت برده است!

از صبر خدا در شگفت بودم. می دانستم که

لطف حق با تو مداراها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند

می دانستم که مادران داغدار و پدران سوگوار در خفا می سوزند و می گریند و به زبان حال و قال با خدا می گویند:

ربنا اخرجنا من هذه القرية الظالم اهلها و اجعل لنا من لندن ولیا و اجعل لنا من لندن نصیرا (خداوند ما را از این محیط پرستم نجات بخش و برای ما یآوری بفرست).

می دانستم که "چه دست ها که ز دست تو بر خداوند است." زندانها معبد بود و عابدان روز و شب در سجود، سقوط ولایت جایر را از خدا به دعا می خواستند (و می خواهند).

ندای آقا سلطان که به خاک شهادت افتاد و حنجره اش به گلوله ستم سوراخ شد به درگاه سلطان عالم نالیدم که باز هم ندای خلیق را نمی شنوی؟ چون عیسی بر صلیب گله کردم که "خدایا چرا ما را رها کرده ای"، مگر سیاهکاران را نمی بینی که سبزه ها را سرخ کرده اند، مگر عبوسان و ترش رویان را نمی نگری که شیرینی ها را تلخ کرده اند، سوختن خرمن امنیت و کرامت انسان را می نگری و ذلت اعتراف زندانیان و شوکت شیرانه ستمگران را می بینی و باز هم استغنا می ورزی؟

تا روزی که آن اقرار مجبورانه و مکروهانه یعنی آن کلمات سه گانه را شنیدم: "هتک حرمت نظام"، که چون حدیث سرو و گل و لاله و چون ثلاثه غساله جان بخش بود. گویی کلمات آن خطیب نبود. کلمات تو بود خدایا که در خطابه جاری شد. دانستم که دست به کار اجابت شده ای و باد را فرمان داده ای تا آتش را به کشتزار فرومایگان ببرد. سجده کردم و سپاس گزاردم که

آفرین ها بر تو بادا ای خدا بنده خود را ز غم کردی جدا

آتشی زد او به کشت دیگران

باد آتش را به کشت او بران

آقای خامنه ای،

می خواهم به شما بگویم دفتر ایام ورق خورده است و بخت از نظام برگشته است، آبرویش به یغما رفته است و طشت رسوائیس از بام تاریخ افتاده است. کشف عورت شده است. خدا هم از شما رو گردان شده و ستاریت خود را باز گرفته است. آن دلیری ها که در کنج خلوت و در پرده تزویر می کردید فاش شده است. آه جگر سوختگان و جان باختگان و دهان دوختگان کارگر افتاده است و دامان و گریبان شما را سوخته است. خانقم که بگویم باب توبه هم به روی شما بسته شده است. شریعت هم از شما شفاعت نخواهد کرد که مشروعیت از شما گریخته است. ایران سبز از این پس دیگر آن ایران سیاه و ویران نیست. سبزی و سبیدی این جنبش به عنایت و اجابت الهی بر سیاهی جور شما پیشی گرفته است. خاک و آب و آتش و ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا به فرمان خدا بر علیه شما بشورند.

سالها اعوان و انصار شما زیر چتر حمایت و ولایت شما چون شغالان گرسنه در پوستین خلق افتادند و امنیت و عدالت را از مردم ربودند، دهانشان را بستند، عزتشان را ستاندند، راحتشان را گرفتند، گلوییشان را فشردند، خون در دل و اشک در چشمشان نشانند، زهر قساوت را به آنان چشانند و چون قومی اشغال شده به اسارتشان گرفتند، حقوقشان را پامال کردند، آزادیشان را به تاراج بردند، حرمتشان را شکستند، افکارشان را به سخره گرفتند، دینشان را وارونه کردند، کارخانه مقدس تراشی تراشیدند، و به نام دین خرافه فروختند، کامشان را تلخ و روزشان را شب کردند، دست خیانت در صندوق آراء شان گشودند، و پای اهانت بر کرامتشان نهادند، دانشگاه ها را به دست جهال سپردند، و بیت الاحزانی بنام صدا و سیما را از دروغ و تهمت انباشتند، و درس غلامی و غمناکی به مردم دادند. نظر حرام نمودند و خون خلق حلال، اجتماعات دروغین و گزاف بر پا کردند، و لاف زنان به مردم دنیا فروختند که همگان عاشقان سینه چاک نظام ولایتند. در زندانها و قتلگاه ها از قتل و تجاوز و تعدی و ضرب و شتم و جرح و شکنجه آن کردند که مغولان نکردند، شرع و قانون را زیر پا گذاشتند، و علم جهل و تعصب برافراشتند، نادانان را بر کشیدند و دانیان را فروکوفتند، لذت را از جوانان و حرمت را از پیران دریغ داشتند، آیت الله های رنگین ساختند و فتاوی سنگین از آنان گرفتند تا نویسندگان و ناقدان را به طناب توحش خفه کنند و به ساطور سبعیت بند از بند بکشایند، در پی مالیخولیای دشمن ستیزی هر روز مهلکه ای و معرکه ای تراشیدند و جمعی را به بند کشیدند، و اقاریر مضحک بر زبانشان نهادند و کیفرهای مهلک بر جانشان. عمه استبداد نظامی و قضایی بیداد را به نهایت رساندند، گویی نظام قسم خورده بود که از صدام و حجاج چیزی کم نیاورد.

این مکرهای سرد و رندی های واژگونه و زیرکی های ابلهانه، و ستم های آشکار و نهان و زور و تزویر های گران و حق کشی ها و آدم کشی ها و تقلب ها و تخلف های پر عفونت و دراز مدت، آتشی در وجدان رعیت افروخت که کاشانه ولایت را بسوخت. آن اعتراض پس از انتخابات نه "رزمایش" بود، نه "فتنه" و نه "مسجد ضرار" (که دارالضرب شما هر روز مهتری بر آن می زند)، بل طغیان و غلیان غیرت بود بر علیه غارت. وجدانهای بیدار، بر رای خود، بر انتخاب خود، بر حقوق شهروندی خود، بر آزادی اندیشه خود، غیرت ورزیدند و بر غارتگران رای و حقوق و آزادی، آرام و متین شوریدند. دزدان سراسیمه بر خود پیچیدند، ولی ما صدای خنده خدا را شنیدیم که در فضا پیچید. او از ما راضی بود. دعای ما را شنید و جانیان و بانیان را رسوا کرد. مرگ ترانه (موسوی)، ترانه مرگ استبداد بود.

آقای خامنه ای،

بارها حافظان، حکام جانر زمانه را بزبان رمز موعظه کردند که:

با دعای شب خیزان ای شکر دهان مستیز
در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی
و گفتند:

مکن که کوکبه دلبری شکسته شود
چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند
نشنیدند و عاقبتشان را شنیدی.

جنبش سبز برای آفریدن ایرانی سبز اکنون محکم نهاد شده است. چون شجره طیبه ای که پایی در زمین و سری در آسمان دارد و به اذن خدا در ثمر بخشی است (اصلها ثابت و فرعها فی السماء - سوره ابراهیم). این جنبش شهید سبز خود، شعر و شاعر سبز خود، ادب و هنر و گوینده و گفتمان سبز خود را پیدا کرده است. محصول بیست سال جهاد فرهنگی و دردمندانه روشنگران و پیکارگران عرصه سیاست و فرهنگ است. بیهوده می کوشید با نظامی گری و انوری پروری به سبک سلطان سنجر و سلطان محمود آن را در هم بشکنید. خود را مگر بشکنید.

این نه آن شیر است کز وی جان بری
یا ز پنجه قهر او ایمان بری
فرو ریختن رعب رعیت و زوال مشروعیت ولایت بزرگترین دستاورد شورش غیرت بر غارت بود و شیر خفته شجاعت و مقاومت را بیدار کرد. نه تطاول نظامیان نه تجاوز حرامیان، نه خاک افشاندن در چشم مروت نه باد افکندن در آستین ژنده قدرت، نه تکیه بر سبوعیت حیوانی نه حمله به علوم انسانی، نه مداحی مداحان مزدور نه شاعری شعر فروشان کم شعور، هیچکدام قامت مقاومت را خم نخواهند کرد. استبداد دینی رسوای کفر و دین شده است. و در مزرع سبز جنبش هنگام دروی آن رسیده است. ما این را به دعا از خدا خواسته ایم و خدا با ماست.

برگشتن بخت و روزگار شاهدهی شیرین تر از این ندارد که عیدهای شما همه عزا شده است. و هر چه روزی شما را می خداند اینک می گریاند و می لرزاند. دانشگاهی که می خواستید به پاپوس شما بیاید، اکنون به کابوس شما بدل شده است. تظاهرات خیابانی، اجتماعات آئینی، رمضان و محرم، حج و روضه و ماتم همه برای شما نماد نحوست شده اند و به زیان شما روان می شوند.
ما نسل کامکاری هستیم. ما زوال استبداد دینی را جشن خواهیم گرفت. جامعه ای اخلاقی و حکومتی فرادینی طالع تابناک مردم سبز ماست.

ما آزادی را ارج خواهیم نهاد و قدر خواهیم دانست، همان آزادی که شما به آن ظلم کردید و قدرش را ندانستید و اکنون مظلومه اش را می برید. فاشیسم مشربان به شما فروختند که آزادی یعنی بوالهوسی و اباحی گری و لاپالایی روشی. و ندانستید که شفای امراض مهلک نظام شما در این خجسته آزادی است. بی جهت بدنبال مفسدان اقتصادی می گردید (که در آن هم عزمی و جدیتی نیست). اگر مطبوعات را آزاد می گذاشتید، فسادها را رو می کردند و مفسدان جرات فساد نمی کردند. می گذاشتید نقد شما را بگویند تا شما هم به ورطه استبداد رای و نخوت شوکت و فساد قدرت در نمی افتادید. می گذاشتید سخن راستین مردم را با شما در میان بگذارند تا مستی بی خبری از سرتان بپرد. آنها مدارس میهن اند، نه "پایگاه دشمن." و چه باک که درهای مدارس باز باشد و شما هم در آن شاگردی کنید.

ما دیانت را هم ارج خواهیم نهاد، همانکه شما آن را بازیچه مصالح قدرت خواستید و بنام آن درس غلامی و غمناکی به مردم دادید و ندانستید که شادی و آزادی با ایمان راستین همپیمانند و اجبار فقیهانه، حریت مومنانه را می ستاند و قدرت شریعت مدار هم قدرت و هم شریعت را فاسد می سازد. حکومت بر مردمی شاد و آزاد و آگاه و چالاک افتخار دارد نه رعیتی در بند و غمناک.

با خود می گویم برای که اینها را می نویسم؟ برای نظامی که بخت از او برگشته و آب از سرش گذشته و تشنه در سراب مانده و خیمه بر خراب زده و چشم نجابتش بسته و ستون صلابتش شکسته و از چشم خواص و عوام افتاده و طشت رسوائیش از بام افتاده است؟ و آنگاه به یاد می آورم کلام خالق سبحان را در ذکر حکیم که:

و اذ قالت امه منهم لم تعظون قوما الله مهلكم او معذبهم عذابا شديدا قالوا معذرة الي ربكم و لعلمهم يتقون (آنان پرسیدند چرا کسانی را موعظه می کنید که خدا قطعا هلاک و عذابشان خواهد کرد، موعظه گران گفتند عذری است تا خدا ما را به گناه آنان نگیرد، شاید هم پند ما در آنان درگیرد - سوره اعراف 164)

بارخدایا تو گواه باش، من که عمری درد دین داشته ام و درس دین داده ام. از بیداد این نظام استبداد آئین برانت می جویم و اگر روزی به سهو و خطا اعانتی به ظالمان کرده ام از تو پوزش و آمرزش می طلبم. ای خدای خرد و فضیلت! به صدق سینه مردان راستگو و به آب دیده پیران پارسا دعای ما را هم با دعای سحرخیزان و روزه داران و عابدان و صالحان همراه کن و شکوه دردمندان ما را بشنو و بر سینه های بریان و چشم های گریان ستمدیدگان رحمت آور و بیش از این خلقی را پریشان و خروشان مپسند. دوستان خود را به دست دشمنان مسپار و خرد و فضیلت را از اسارت این نامردمان به در آر . باد را بگو تا خیمه استبداد را بر کند و آتش را بگو تا ریشه بیداد را بسوزاند. آب را بگو تا فرعون ها را غرق کند و خاک را بگو تا قارون ها را در خود کشد. ابرها و باران ها را بگو تا رحمت و عدالت و شادی و شفقت بر این قوم مظلوم محروم ببارند و خارزار رذیلت ظالمان را به گلزار فضیلت عادلان بدل کنند.

آب و دریا ای خداوند آن توست	باد و آتش جمله در فرمان توست
گر تو خواهی آتش آب خوش شود	ور نخواهی آب هم آتش شود
تو بزن یا ربنا آب ظهور	تا شود این نار عالم جمله نور

رمضان مبارک 1430 قمری

شهریور 1388 شمسی

عبدالکریم سروش